هو العلیم

لوح محفوظ چیست و علم امام به آن چگونه است؟

پیوند ولایت و عصمت با بالاترین مرتبه تقوا

شرح حدیث عنوان بصری ـ حقیقت تقوا و مراتب آن ـ جلسه ۱۴۳

بیانات

آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أعوذباللَه من الشيطان الرجيم

بسم اللَه الرحمن الرحيم

و صلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد

و على آل بيته الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين

﴿تِلۡكَ ٱلدَّارُ ٱلۡأٓخِرَةُ نَجۡعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوّٗا فِي ٱلۡأَرۡضِ وَلَا فَسَادٗاۚ وَٱلۡعَٰقِبَةُ لِلۡمُتَّقِينَ﴾[1] اگر نظر شریف آقایان باشد

در آخر جلسهٔ قبل، مطالب قدری فشرده شد و نکاتی برای رفقا مبهم باقی ماند، گرچه قول دادیم که از این فقره عبور کنیم و به فقرهٔ شریفهٔ بعد برسیم ولی به‌نظر رسید که شاید این جلسه را هم در تتمّهٔ مطالب و توضیح بیشتر قسمت اخیر مطالب گذشته بپردازیم تا إن‌شاءالله خدا چه خواهد.

---

[1] سوره قصص(۲۸) آیه ۸۳. روح مجرد، ص ۱۸۳:
«آن سرای آخرت را ما قرار می‌دهیم برای کسانی که در زمین اراده بلندمنشی ندارند، و دنبال فَساد نمی‌گردند.»

قطعی بودن حجت باطن

عرض شد که مراتب اطّلاع و ادراک و معرفت انسان یا از راه باطن است یا از راه ظاهر و از این دو مسئله خارج نیست. انسان باید به‌واسطهٔ حجّت باطن و دلیل قطعی به مطلبی دسترسی پیدا کند که آن دلیل و حجّت به‌واسطهٔ وحی است که از ناحیهٔ پروردگار بر انبیاء نازل می‌شود که خود نبی و پیامبر نسبت به او هیچ شکّی ندارد. یا به‌واسطهٔ الهام و انکشاف حقائق در نفس است. اگر از ناحیه پروردگار وحی بر نبی یا پیغمبری نازل شد و او نسبت به آن شکّ داشت، نفس شکّ دلیل بر بطلان است، پیغمبر نباید شک کند. اگر شک کرد یا در آن فکر یا تردید کرد، اینکه آیا این به چه کیفیت است و آیا این مطلب را که من ادراک کردم درست ادراک کردم یا خلاف ادراک کردم؟ خود همین دلیل بر بطلان است.

راجع به این مسئله فعلاً به اجمال می‌گذریم چون جای سؤال، زیاد دارد. ممکن است شبهه راجع به حضرت ابراهیم علیه‌السّلام پیش بیاید. در قضیهٔ ذبح

فرزند، آن مسئله با اینجا تفاوت دارد. طبق بعضی از روایات هست که حضرت در آنجا شک نکردند منتها در کیفیت و چگونگی انجام این مسئله هنوز برای آن حضرت روشن نشده بود.

تأمل پیغمبر دربارهٔ ابلاغ ولایت امیرالمؤمنین

و یا راجع به بعضی از انبیاء دیگر مطلب به این کیفیت که گاهی از اوقات تأمّل می‌کردند، نیست. یا مثلاً راجع به مسئلهٔ اعلان ولایت و خلافت و وصایت بلافصل أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام، این حکم ضروری اسلامی‌که از نماز و روزه هم ضروری‌تر است، پیامبر نسبت به اصل مسئله شک نداشت، بلکه نسبت به ضرورت ابلاغ آن مسئله در ظرف خاص تأمّل داشت و از اینجا استفاده می‌شود که آن مسئله، در آن روز واقعهٔ غدیر خم ابرام و الزام پیدا کرد که : ﴿وَإِن لَّمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ﴾[1] اشاره به همین مسئله است که الآن و امروز تأخیر در اعلان و ابلاغ مسألهٔ ولایت أمیرالمؤمنین و خلافت بلافصل

[1] سوره مائده (۵) آیه ۶۷.

او مساوی با بطلان دین است. تمام شد! ﴿فَمَا بَلَّغۡتَ رِسَالَتَهُۥ﴾؛ اگر امروز قضیهٔ ولایت أمیرالمؤمنین را به مردم گفتی [فبها] و به تو ارتباطی ندارد هر کسی می‌خواهد بپذیرد و هر کسی که می‌خواهد نپذیرد!

چطور اینکه در همان‌جا یک نفر آمد و گفت: ﴿ٱللَّهُمَّ إِن كَانَ هَٰذَا هُوَ ٱلۡحَقَّ مِنۡ عِندِكَ فَأَمۡطِرۡ عَلَيۡنَا حِجَارَةٗ مِّنَ ٱلسَّمَآءِ﴾؛[1] اگر این واقعه از طرف تو است پس سنگی بر سر ما بفرست تا ما را بکشد. خدا گفت: بسیار خب، من هیچ دعایی را مستجاب نکنم همین دعای تو را مستجاب می‌کنم. و یک سنگ آمد به او خورد و از جای دیگرش در آمد، افتاد و به درک واصل شد.[2] بعضی‌ها این‌طور هستند! یعنی اگر خدا هم به‌صورت یک انسان در زمین بیاید و بگوید: این کار را بکن، او می‌گوید: نمی‌کنم!

بیان حکایتی از مرحوم مغنیه در

---

[1] سوره انفال (۸) آیه ۳۲.

[2] تفسیر فرات الکوفی، ص ۵۰۶.

مسجدالنبی

خدا مرحوم شیخ جواد مغنیه را رحمت کند.

یکی از دوستان بلاواسطه از او نقل می‌کرد:

> من در مدینه در کنار محراب‌النّبی نماز می‌خواندم. با یکی از مسؤولین و علماء و کسانی که امر به معروف می‌کنند، راجع به کیفیت نمازی که خواندم و ایراد کرد. قضیه به همان دو نفری که آنجا دفن هستند، کشیده شد و گفت: «اگر الآن همین پیغمبر که در اینجا دفن است و با انگشت اشاره کرد، از قبر بیرون بیاید و بگوید: علی بر عمر ترجیح دارد، من حرف پیغمبر را قبول نمی‌کنم!» ما این را که دیدیم یك سیلی محکم به گوش او زدیم که روی زمین خوابید! قضیهٔ ما به محکمه کشیده شد و ما را به آنجا بردند. گفتم: این کفر می‌گوید! گفتند: « چه می‌گوید؟» گفتم: چنین حرفی می‌زند که اگر پیغمبر هم بیاید و به من چنین و چنان بگوید من قبول نمی‌کنم، پس کسی که حرف پیغمبر را ردّ کند مرتدّ و کافر است! بنابراین من سیلی در گوش یك کافر زدم! و آنها هم سخن من را قبول کردند و به او گفتند: «بله! بیخود کردی که این مطلب را گفته‌ای!»

یعنی این حکم از آن محکمه عجیب بوده است.

اینجا دیگر مدد ولایت بوده والاّ آنها هم مثل همین

فرد هستند و تفاوتی ندارند!

وظیفهٔ انسان درقبال حق

واقعاً خدا نیاورد برای انسان روزی را که حقّ را مانند این چراغ ببیند و رد کند! چه‌بسا چنین می‌شود و اتّفاق می‌افتد. ما الآن به این قضیه و به این مطالب و جریانات می‌خندیم ولی برای خود ما اتّفاق می‌افتد که حقّ را مثل این چراغ می‌بینیم و مرتب آن را دور می‌زنیم و مرتب این طرف می‌کنیم و می‌چرخانیم و یک محمل پیدا کنیم و کتاب‌ها را ورق ورق می‌زنیم که ببینیم آیا می‌توانیم چیزی پیدا کنیم و لابه‌لای آن چیزی دربیاوریم. [عزیز من!] چرا این‌قدر خودت را اذیت می‌کنی؟ [درمقابل حقّ] بگو: بله و خودت

را راحت کن! هم خودت را و هم خلقی را راحت کن! و هم مسائل و تبعات بعدی و بدبختی و گرفتاری و عذاب را برای خودت نیاور!

علیٰ‌کلّ‌حال اینها مسائلی است که انسان خیلی باید از آنها پند بگیرد و متوجّه باشد که قضایایی که هست، اختصاص به یک قوم دون قومی ندارد. یک روند و یک جریان تاریخ است و در هر برهه از زمان با گروهی تصادم و ارتباط پیدا می‌کند. دیروز نوبت عدّه‌ای بود و امروز نوبت ما و فردا نوبت عدّه‌ای دیگر است! همهٔ ما در مواجههٔ با حقّ به هر شکلی که می‌خواهد باشد مسؤول می‌باشیم! قضیهٔ دیروز مربوط به هزار و چهار صد سال پیش و أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام بود و این قضیه‌ای است که تا روز قیامت ادامه دارد!

منکر حق در زمان حاضر مانند منکرین زمان امیرالمؤمنین است

ولی صحبت در برابری با حقّ است. آن کسی که الآن در یک قضاوت حقّی را می‌بیند و می‌داند که حقّ به کدام طرف است و در عین‌حال به‌طرف دیگر می‌دهد، این همان کسی است که هزار و چهار صد

سال پیش پشت عمر ایستاد! منتها زمانه او را به تأخیر انداخته و به‌جای هزار و چهار صد سال قبل در سال هزار و چهار صد و بیست و هشت هجری قمری، این قضیه با او برخورد می‌کند!

کسی که از رفیقش مطلبی را می‌بیند و می‌بیند که این مطلب مربوط به غریبه است و الآن رفیق او خلاف می‌کند و در عین‌حال حقّ را به رفیق می‌دهد چون رفیق است، این بداند که در صف عمر است گرچه در سال هزار و چهار صد و بیست و هشت است و تفاوتی با آنها ندارد!

کسی که در جریانی که بر خلاف نفس و امیال او است واقع می‌شود و مطلب را هم درک می‌کند و دائماً از این‌طرف و از آن‌طرف دور می‌زند و می‌گردد تااینکه راه و مفرّی برای جلب آن مسئله به نفع خود پیدا کند، بداند که همان کسی است که وقتی که چشمش به أمیرالمؤمنین می‌افتد خودش را بین جمعیت پنهان می‌کند که حضرت او را نبینند و صدا نکنند و پشت سر آن صحابی می‌نشیند و پنهان می‌شود که در موقع شهادت، حضرت او را نبینند و بگویند که بیا و شهادت بده. این همان است! او رفت

و پشت سر اصحاب و دور زد و در کناری نشست و این شاهد هم دائماً این‌طرف و آن‌طرف، این قانون و آن قانون، این کتاب و آن کتاب می‌کند تا راهی و به نحوی و کیفیتی، جایی پیدا بکند تااینکه بتواند حقّ را زیر پای خود بگذارد! مطلب همان است و هیچ تفاوت ندارد!

معرفی شیعهٔ واقعی امیرالمؤمنین

شیعهٔ أمیرالمؤمنین آن کسی است که به‌دنبال او باشد ولو نصرانی باشد، و مخالف أمیرالمؤمنین آن کسی است که بر خلاف مسیر ولایت او که مسیر حقّ است حرکت کند ولو شیعه باشد و به ظاهر بگوید: «أشهَد أنّ علیاً وَلیُّ الله» ولی دروغ می‌گوید. فقط زبان است!

یکی از رفقا و دوستان نقل می‌کرد و می‌گفت:

> مجلسی در یکی از شهرستان‌ها بود. من وقتی که وارد آن شدم که در آن مجلس صحبت از ولایت أمیرالمؤمنین علیه‌السلام بود و آن شخص خطیب و متکلّم هم راجع به مسئلهٔ ولایت صحبت می‌کرد. (حالتی برایش پیش آمده بود) می‌گفت: نگاه کردم و صفّ شیعیان و صف سنّیان را دیدم. (البتّه اینکه چند درصد جمعیت آنها سنّی بودند را دیگر نمی‌گویم!) همهٔ آنها را دیدم که اسماً می‌گویند: علی! ولی نور علی در پیشانی آنها نیست! ولایت أمیرالمؤمنین در آنها نیست!

گوش دادن هم که مایه‌ای نمی‌برد! انسان به هر حرفی گوش بدهد و پای این صحبت و آن صحبت گوش بدهد، گوش است دیگر! موجی می‌آید و از این طرف می‌رود و یک فعل و انفعالات هم در مغز

ایجاد می‌کند و همین! گوش دادن و نشستن و در یک مجلس شرکت نمودن که مسئله‌ای نیست و تفاوتی ندارد. [مهمّ این است که] قلب تا چه حدّ با این مطالب موافق است و وجدان و ضمیر چقدر با این مسائل هماهنگی دارد؟ باید به‌دنبال آن برویم و به‌دنبال این مطلب باشیم! صرفاً آمدن و مطالبی را گوش کردن و مطالبی را در ذاکره و حافظه قرار دادن، دردی را دوا نمی‌کند!

چگونگی اطلاع و اشراف امام علیه‌السلام به حقایق عالم وجود

پیغمبران از راه وحی به این مطالب می‌رسند و دیگران مثل امام علیه‌السلام به‌واسطهٔ الهام و انکشاف حقائق در نفس می‌رسند. و نکتهٔ مهم بحث امروز است که چگونه امام علیه‌السّلام به حقایق و به وقایع اشراف پیدا می‌کند؟ آنها هم به یک چنین مطلبی می‌رسند و حجّت آنها هم حجّت شرعی است. و آن کسانی که از راه باطن به‌مرتبه‌ای رسیدند که آن مرتبه، مرتبهٔ عصمت است؛ یعنی آن مرتبه، مرتبهٔ مصونیت از خطا و اشتباه است.

آن مرتبه مرتبه‌ای است که انکشافاتش به‌واسطهٔ

معادلات ظاهر نیست! به‌واسطهٔ نقل قول زید و عمر نیست و به‌واسطهٔ خواندن جرائد و روزنامه‌ها و اطّلاع بر وسائل اعلان جمعی نیست! به‌واسطهٔ تخیل و تصوّر و وساوس و هواهای شیطانی و تعلّقات مادّی نیست! به‌واسطهٔ تمرکز و ترکّز بر سلسلهٔ مسبّبات و معلولات نیست! بلکه اطّلاع بر اساس سلسلهٔ علل و اطّلاع بر مبادی اوّلیهٔ مشیت و تقدیر است و اطّلاع بر لوح محفوظ است. همان‌طوری‌که در روایت وارده از امام صادق علیه‌السّلام می‌فرماید: «امام بر لوح محفوظ اطّلاع دارد و لهذا به ماکان و مایکون إلی یوم القیامة اشراف دارد!»[1]

حقیقت لوح محفوظ با تعابیر مختلف

لوح محفوظ یعنی چه؟ آیا منظور پرونده است؟ نه! پرونده را که با دست می‌نویسند. در دفتر و ادارهٔ ثبت اسناد، مطالب را با دست می‌نویسند. و می‌شود یک صفحه را برداشت و جدا کرد و یا یک صفحه را

---

[1] بصائر الدرجات، ج ۱، ص ۱۹۴:
«... قالَ سَمِعتُ أباعَبدِاللهِ علیه‌السلام یَقولُ: وَ الله إنّی لَأعلَمُ کِتابَ الله مِن أوَّلِهِ إلَی آخِرِهِ کَأنَّهُ فی کَفّی فیهِ خَبَرُ السَّماءِ وَ خَبَرُ الأرضِ وَ خَبَرُ ما یَکونُ وَ خَبَرُ ما هوَ کائِن ... .»

دست‌کاری کرد و یا یک صفحه را قلابی وارد کرد، همه کار می‌شود کرد؛ چون آن دستی که می‌نویسد یا دست امین است یا دست خائن، و قلم به هر حرف و هر کلمه‌ای که از آن نیت باطن سرچشمه بگیرد، به همان طرف بر می‌گردد.

اگر نیت، نیت امانت باشد آن قلم هم مطلب را صحیح ثبت می‌کند و اگر قلم خیانت باشد، آن مطلب را به اسم دیگری ثبت می‌کند! مثلاً زمینی را به اسم دیگری ثبت می‌کنند، خب آن قلم و جوهر است و جوهر را به هر کیفیتی که انسان بخواهد عوض می‌کند. ولی در لوح محفوظ دیگر پرونده و دفتر و ادارهٔ ثبت نیست.

لوح محفوظ عبارت است از حقائق عینیهٔ اشیاء خارج [و همهٔ] ماسوی الله! هر چه غیر از خدا، از سلسلهٔ اسماء و صفات کلیهٔ او تنازل و تراوش کند و در عالم ظهور پیدا کند، از عالم مجردات و عالم غیر مجردات هر چه که در خارج ظهور پیدا می‌کند یعنی لوح محفوظ!

پس لوح محفوظ عبارت است از حقیقت عالم وجود که به‌واسطهٔ اراده و مشیت پروردگار در

قالب‌های متفاوت اعمّ از ملائکه و شیاطین و اجنه و انسان و حیوانات و اعمّ از صور کلّیه و نفوس کلّیه و عقول و اعمّ از جماد، نبات، آسمان و زمین، مادّی و غیر مادّی، تمام سماوات سبع. اسم تمام مجموعهٔ این عالم، لوح محفوظ است! بنابراین آنچه که در این عالم به‌وجود بیاید دیگر از بین نمی‌رود.

الآن تعدادی در اینجا هستیم و هر کدام دارای ادراک و شعوری هستیم و به این مطالب گوش می‌دهیم. آیا می‌شود ما خودمان را هم انکار کرده و بگوییم: در اینجا نیستیم؟! آیا افرادی که اکنون به دیوار تکیه داده‌اند می‌توانند خودشان را انکار کرده و بگویند: نه! این دروغ است و این وجود، وجود دروغی است؟! آیا این صحبت‌هایی که می‌شود قابل انکار است؟! قابل انکار نیست! الآن صدها ضبط صحبت‌های من را ضبط می‌کند؛ اگر انکار کنند، ضبط دوّم را می‌آورند و نشان می‌دهند. اگر بگویند: این هم دروغ است ضبط سوّم را نشان می‌دهند و اگر بگویند: آنها هم دروغ است ضبط بیستم را نشان می‌دهند. بالأخره ده‌تای از آن دروغ است و همهٔ

بیست ضبط و صد ضبط که دروغ نیست!

این عالم وجود آنچه را که در درون خود دارد، منظور آسمان و زمین و کهکشان‌ها نیستند بلکه اعمّ از مادّه و غیر مادّه و هر آنچه که از قوالب و تعینات خارجی و تشخّصات و اشیاء متشخّصه که لباس وجود به خود گرفتند و در خارج تحقّق پیدا کردند ـ این مطالبی که خدمت رفقا می‌گویم همه مقدّمه است برای آن اصلی که ما در مسئلهٔ تقوا می‌خواهیم به آن برسیم و بدانیم که شخص متّقی به چه کسی می‌گویند و برای آن است که ذهن‌ها فقط به آن سمت برود ـ تمام اینها، در مجموع یعنی لوح محفوظ! لذا لوح محفوظ قابل برای حکّ و خط زدن و محو و ... نیست.

لوح محفوظ قابلیت امحاء و نابودی ندارد

لوح محفوظ قابلیت امحاء و از بین بردن ندارد، قابلیت محو یک پرونده از آن ندارد! قابلیت ندراد که یک نفر از این لوح محفوظ حذف شود و ملائکه به‌دنبال او بگردند و ببینند که این کجا است! مثلاً بگویند: ما که تا دیروز او را دیدیم و امروز دیگر نیست! این‌طوری نیست. مثلاً اگر در این خیابان

نیست پس در آن خیابان است. و اگر در آن خیابان نیست پس در آن ده است و اگر در آن ده نیست پس در آن شهر است.

شخصی که در این عالم به‌وجود می‌آید، حقیقتی که در این عالم به‌وجود می‌آید دیگر قابل از بین رفتن نیست و نمی‌شود از بین برود! بله، ممکن است که زمان بر او بگذرد و ممکن است که از نقطه‌نظر مکان تغییر و تحوّلی در او پیدا بشود ولی وجود او محو نخواهد شد. بله، از دیدگان ما محو می‌شود؛ چون ما موجودات مادّی هستیم.

مثلاً افرادی که در اینجا هستند اگر از این در خارج بشوند دیگر قابل رؤیت نیستند! امّا اگر دستگاهی که اشعه را از روی جرم و امثال آن عبور می‌دهند در اینجا باشد، در این صورت شخص هر جا برود او را کنترل می‌کنند. اگر از این در خارج بشود، می‌گویند: پشت در است و یک متری درب ایستاده است. اگر از پلّه‌ها بالا برود دقیقاً نشان می‌دهد حتی یک سانت و یک میل او را هم نشان می‌دهد که کجا ایستاده یا نشسته یا خوابیده است؟

می‌خندد یا گریه می‌کند. اگر از اطاق و یا از حیاط بیرون برود، همه را نشان می‌دهد و او را تعقیب می‌کند و دقیقاً خصوصیات او را برای رائی نمایان می‌کند؛ چون از بین نمی‌رود.

تعریف نادرست افراد بی اطلاع از لوح محفوظ

لوح محفوظ عبارت است از خود حقائق عالم وجود نه‌اینکه اسامی آنها منظور باشد که بعضی از افراد بی‌اطّلاع نسبت به آن مطالبی گفته‌اند. لوح محفوظ دفتر ثبت اسناد نیست که خدا به ملائکه بگوید: اسم حسنعلی را بنویس و زیر آن چغندر و فلفل و زردچوبه بنویس! این‌طور نیست که اسامی اشیاء خارجی را در پرونده یا در لوح یا در یک تخته سفید و سیاه بنویسند، این‌طور نیست که مثلاً جبرییل نگاه کند که امروز فلان کار را انجام بدهد و عزراییل جان فلان کس را بگیرد و اسرافیل باید کسی را زنده کند. بلکه لوح محفوظ عبارت است از کلّ وجود خارجی اشیاء در عالم وجود و در خارج و از آنجایی که به دلیل فلسفی و مشاهدهٔ قلبی، عالم خارج در تحقّق، [اگرچه خلقت آن منوط به گذشت زمان

است امّا این از دیدگاه ما است ولی در واقع و از نظر علّی، زمان، تأثیر در تحقّق خارجی آن شیء ندارد.]

عدم نیاز به زمان در خلق مجردات

در مجرّدات که احتیاج به زمان ندارد و به طرفة العینی و به دفعه‌ای و ابداعی به‌قول اهل فن، کلّ عالم وجود بالنسبه به مجرّدات ابداع و خلق شده است و برای خلق آنها زمان نیاز نیست.[1] یعنی خدای متعال برای خلق ملائکه احتیاج به زمان ندارد؛ مثلاً بگوید: امسال جبرئیل و میکائیل و دار و دسته‌اش را خلق می‌کنیم و سال دیگر عزرائیل و اسرافیل و دیگر ملائکه را خلق می‌کنیم! نه! ﴿وَمَآ أَمۡرُنَآ إِلَّا وَٰحِدَةٞ﴾؛[2] «به دفعةٍ واحدة، کلّ عالم مجرّدات، [اعمّ] از عالم نفوس کلیه و عالم عقول و عالم ملائکه، همهٔ اینها خلق شده‌اند.» [امّا اینکه بگوییم از] چه زمانی؟ [پاسخ این است که] در اینجا دیگر زمان معنا ندارد! آیا از یک میلیون یا یک میلیارد یا صد میلیارد سال پیش، که به‌هیچ وجه معنا ندارد؛

---

[1] الحکمة المتعالیة، ج ۳، ص ۲۴۶.

[2] سوره قمر (۵۴) آیه ۵۰.

چون عالم مجرّدات، عالم مافوق زمان‌اند و در عالم مافوق زمان دیگر مقولهٔ زمان نمی‌گنجد تا انسان اشیاء را با آن مقوله قیاس کند. ولی در عالم مادّه، [مقولهٔ زمان متصوّر است؛] امروز یکی به‌دنیا می‌آید فردا دیگری و پس فردا دیگری به‌دنیا می‌آید و همهٔ اینها مشمول زمان هستند! همهٔ اینها مربوط به مجرّدات بود.

امّا دربارهٔ مادّیات هم مسئله همین‌طور است؛ آنچه که مربوط به عالم مادّه و حقایق خارجی است، [در لوح محفوظ موجود است.] این مطلب را برای این عرض می‌کنم که گرچه برای رفقا مقداری بحث مشکل شده، ولی این شبهه پیش نیاید که چطور وقتی که من می‌گویم: کلّ عالم وجود عبارت از لوح محفوظ است، آن پدیده‌هایی که هنوز به‌وجود نیامده‌اند چطور در لوح محفوظ وجود دارند؟ مثلاً افرادی که هنوز به‌دنیا نیامده‌اند و ده سال دیگر یا صد سال دیگر به‌دنیا می‌آیند و قضایایی که بعداً انجام می‌شود مثل زلزله‌ها و جنگ‌هایی که انجام می‌پذیرد و تغییر و تحوّلاتی که در عالم مادّه انجام می‌شود، چطور الآن در لوح محفوظ هست؟ برای این مسئله

باید یک مقدار توجه کرد: آنچه که در این عالم ماده خلقتش منوط به گذشت زمان است، از دیدگاه ما است! ولی از دیدگاه واقع و از نظر عِلّی هیچ زمانی تأثیر در تحقّق خارجی آن شیء ندارد و این یک مسئلهٔ بسیار مشکل است. حالا این مقدار را رفقا قبول بکنند.

البتّه رفقا و دوستان اهل علم و اهل فن، این مطالب را متوجّه می‌شوند و می‌دانند آنچه را که از اشیاء مادّی بعداً تحقّق پیدا می‌کند و زمان در تحقّق آنها دخالت دارد مربوط به ادراک و بصیرت ظاهری و مادّی ما و مربوط به نقصان وجودی و معرفتی ما است و مربوط به عدم اطّلاع وجود ما بر حقایق غیب است.

یکسان بودن حال و آینده برای کسی که اطلاع بر غیب دارد

ما برای اینکه بدانیم فردا چه اتّفاق می‌افتد باید امشب را سپری کنیم و الاّ اطّلاعی از آینده نداریم و برای اینکه بدانیم پس‌فردا چه اتّفاق می‌افتد باید دو روز را سپری کنیم زیرا ما تا چشم باز نکنیم به مطلبی اطلاع پیدا نمی‌کنیم و تا گوش ما صدایی را نشنود به

مسئله‌ای اطّلاع پیدا نمی‌کنیم. ولی برای آن افرادی که دیگر چشم آنها و گوش آنها وسیلهٔ برای ادراک نیستند فردا هم مثل الآن است!

شما الآن چطور دوستان را می‌بینید و موقعیت همه را می‌بینید که این رفیق در اینجا نشسته و او در کنارش نشسته و دیگری در کنار نشسته است. یکی عینک دارد و یکی ندارد، یکی سید و دیگری عام است، یکی معمّم است و یکی غیر معمّم است، یکی پیر است و دیگری جوان یا خردسال است. و ما تمام این خصوصیات را که الآن می‌بینیم و انکار هم نمی‌کنیم، درست عین همین مسئله برای کسانی که ادراک غیب آنها فعّال شده است حاصل می‌شود.

همین‌که اینجا نشسته‌اند ولی تمام خصوصیات افرادی را که فردا هست مثلاً این شخص در خیابان راه می‌رود یا آن شخص در ماشین سوار شده یا آن شخص در بازار است، تمام آنها را همین الآن می‌بیند همان‌طور که خود شخص را الآن می‌بیند. به نحو یک سلسلهٔ زنجیروار که این حقایق متّصل به یکدیگر است و وقتی که شما به حلقات این زنجیر نگاه می‌کنید و همه را یکسان می‌بینید منتها یکی از

آنها اوّل است و یکی از آنها آخر است، همین‌طور افرادی که چشمشان نسبت به حقایق باز شده است تمام این حلقات زنجیر را با یک دیدن، می‌بینند و با یک نظْره و یک توجّه مشاهده می‌کنند گرچه ما برای رسیدن به آن حلقات بعد، باید مثلاً صد سال عمر کنیم.

امروز حلقهٔ اوّل را می‌بینیم و برای رسیدن به حلقهٔ بعد ده سال باید در این دنیا زندگی کنیم و برای رسیدن به آن حلقهٔ سوّم ده سال دیگر ولی او همین ده حلقه را همین الآن می‌بیند. این زنجیر است و او می‌بیند؛ چون چشم او نسبت به غیب باز شده است. یعنی او آنچه را که از عالم وجود تحقّق خارجی دارد، مشاهده می‌کند نه فقط صورت را!

مقصود از دیدن اهل معرفت چیست؟

توجّه کنید که منظور بنده صورت نیست؛ زیرا صورت و عکس که هنر نیست، بلکه همین وجود خارجی که الآن افراد دارند که مثلاً یکی وزنش پنجاه کیلو و یکی وزنش هفتاد کیلو است و یکی وزنش سی کیلو است به همین کیفیت، وگرنه عکس

وصورت که وزن ندارد. الآن یک تصویر از شما بگیرند، آن تصویر اصلاً وزن دارد حتی یک گرم! و اگر وزنی داشته باشد مربوط به آن کاغذ و مقوا و یا فیلم آن است، و الاّ خود تصویر که وزن ندارد. خود تصویر که سایه ندارد ولی ما سایه داریم و اگر در مقابل نور قرار بگیریم سایهٔ ما در سمت متعاکس می‌افتد. پس همین وجود به همین کیفیت، فردا و پس فردا هم هست گرچه الآن نیست ولی همین وجود، فردا هست ولی به شکل دیگر و ما نمی‌بینیم!

آن کسی که اطّلاع بر غیب پیدا کرده است همین وجود را با همین وزن می‌بیند؛ یعنی آن حسن آقایی که الآن در این مجلس نشسته و مثلاً وزنش شصت کیلو است و فردا در خیابان از فلان شهر راه می‌رود. حال آن شخص، همین وجود را و خود او را می‌بیند نه عکسش را، ولی ما نمی‌بینیم؛ زیرا ما باید امشب را بگذرانیم.

با این بیانی که بنده عرض کردم، پس کلّ عالم وجود هیچ خفایی و پنهانی ندارد. بله، از دیدگان ما پنهان است! خوب باشد. مثل کسانی که پشت این دیوار هستند و چشم و بصیرت برای افرادی را که در

اینجا هستند، ندارند. آیا می‌توانند بگویند: در این حسینیه کسی نیست؟! نمی‌توانند بگویند، خب من نمی‌بینم. فرض کنید الآن در اینجا صدها نفر در اینجا نشسته‌اند و من نمی‌بینم. پس همان‌طوری که آن شخص نمی‌تواند بگوید که در اینجا کسی نیست چون من نمی‌بینم، ما هم نمی‌توانیم بگوییم: اشیایی که در آینده تحقّق زمانی پیدا می‌کنند، الآن نیستند، چون ما نمی‌بینیم. بلکه آنها هستند ولی ما نمی‌بینیم و این می‌شود لوح محفوظ!

معنای لوح محفوظ در کلام امام صادق علیه‌السلام

پس وقتی که امام صادق علیه‌السّلام می‌فرماید که امام به لوح محفوظ اطّلاع دارد، «تو خود حدیث مفصّل بخوان از این مجمل»[1] یعنی چه؟ یعنی من به آن حقایق خارجی اشیاء اطّلاع دارم، نه به صورت و عکس و اسم چغندر و لبو که مثلاً بگویند اسم این، فلان است و اسم آن، فلان است. بلکه خود آن

---

[1] دیوان عمّان سامانی، قصیدهٔ ۱:
من از مفصّل این نکته مجملی گفتم *** تو خود حدیث مفصّل بخوان از این مجمل

صورت خارجی، همان‌طوری که توی صحابی در کنار من نشسته‌ای و این سؤال را از من می‌پرسی، همین‌طور تا روز قیامت همهٔ اشیاء در کنار من است مثل تو که الآن در کنار من هستی. این تازه رتبهٔ پایین است و بالاتر از این هست که می‌خواهم عرض کنم! فعلاً این مرتبهٔ اوّل است!

توی راوی که از من می‌پرسی: یابن رسول الله! علم امام به چه کیفیت است؟ الان که می‌پرسی آیا در کنار من نشسته‌ای یا نه؟ خب این را که نمی‌توانی انکار کنی و در کنار من نشسته‌ای! آیا من عکس تو را می‌بینم؟! آیا امواج را می‌بینم؟! یا اینکه من دارم وجود تو را در کنار خودم احساس می‌کنم؟! آن احساس که دیگر عکس و صورت نیست! همین‌طور که من وجود تو را الآن در کنار خودم احساس می‌کنم تا روز قیامت و ما بعد قیامت ـ حضرت ما بعدش را نگفتند و این را من دارم می‌گویم ـ [همهٔ ماسوی اللَه را در همین حال احساس می‌کنم!] گرچه تفاوتی نمی‌کند.

بالاتر بودن ولایت امام علیه‌السلام از لوح

محفوظ

تمام تجلّی پروردگار در صور جمالیه و تمام تجلیات پروردگار در صور جلالیهٔ دوزخ و برزخ، در روز قیامت باز به‌واسطهٔ ولایت أمیرالمؤمنین علیه‌السلام است و فرقی نمی‌کند و تفاوتی ندارد! آن کسی هم که در روز قیامت به بهشت می‌رود از زیر چتر ولایت علی علیه‌السلام به بهشت می‌رود و خارج از آن نیست و نعیمی که نصیب او می‌شود، نازلهٔ نسیمی از نعیمی است که از ناحیهٔ أمیرالمؤمنین به او می‌رسد و اگر آن قطع بشود [دیگر بهشتی نیست.] «اگر نازی کند از هم فرو ریزند قالب‌ها!»[1]

همه، او است! دوزخ و عذابش هم او است. امام صادق علیه‌السلام به آن صحابی این‌طور می‌فرماید که همین‌طور که من وجود تو را احساس می‌کنم که از من سؤال می‌کنی، همین‌طور من الآن تا روز قیامت تمام اشیاء ماسوی الله را احساس می‌کنم! احساس می‌کنم نه‌اینکه می‌بینم! و نه‌اینکه چیزی به ذهن و

---

[1] دیوان اشعار نظیری نیشابوری، غزل ۸:
به محض التفاتی زنده دارد آفرینش را *** اگر نازی کند از هم فرو ریزند قالب‌ها

نفسم خطور می‌کند و ممکن است اشتباه یا درست باشد! تو در کنار من نشسته‌ای، آیا می‌توانم بگویم که من اشتباه می‌کنم؟! آن هم همین‌طور است! بنابراین تا روز قیامت هر چه اتّفاق می‌افتد، من الآن دارم آن را احساس می‌کنم و این است لوح محفوظ!

پس لوح محفوظ عبارت از حقایق خارجیهٔ عالم وجود است. امام که به لوح محفوظ اطّلاع دارد یعنی کلّ حقایق عالم خارج به علم حضوری در نفس من است! مگر می‌شود کسی اطلاع بر یک شخص داشته باشد؟ چگونه ممکن است اطلاع داشته باشد و احساس این مسئله را داشته باشد؟ احساس این مسئله را داشتن، به‌معنای فناء تمام تعینات خارجی در وجود آن حیثیت علّی است و در وجود آن فردی است که نسبت به این مسئله اشراف علّی دارد. و این معنا، معنای حقیقت باطن است.

یا باید انسان به‌واسطهٔ این مسئله (فناء تمام تعینات خارجی در وجود حقیقت علّی) به آن باطن برسد و یا به‌واسطهٔ عقل! در جلسهٔ قبل عقل را توضیح دادیم که انسان از نقطه‌نظر عقلانی به‌مرتبه‌ای برسد که دیگر عقل او نسبت به قضایا و مقدماتی که

می‌چیند، اشتباه نکند. و عقل به مرتبهٔ عصمت در قضاء و حکومت برسد. باید عقل معصوم باشد و باید عقل به این مرتبه از عصمت برسد که دیگر اشتباه نکند و آیا ما به این مرتبه رسیده‌ایم؟! در قضاوت‌هایی که روزمره برای ما اتّفاق می‌افتد ـ [بر فرض اینکه] عناد و غرض هم نداریم و فرد هم فرد خوبی است ـ، آیا نسبت به او اشتباه نمی‌کنیم؟!

ممکن است در قضیه‌ای اشتباه کنیم؛ زیرا انسان جایزالخطا است. انسان نسبت به یک مسئله اشتباه می‌کند و ممکن است که حقّ را به این بدهد و بعداً معلوم بشود که مسئله به‌نحو دیگری است. انسان جایز الخطا است! در بسیاری از موارد برای بزرگانی از علماء و فقهاء و معاریفِ ما، مطالبی اتّفاق افتاده است که بعداً فهمیده‌اند که اشتباه بوده است! این اشکال ندارد و لازم نیست که حتماً اشتباه منشأ عناد داشته باشد، لازم نیست که خطا همیشه ناشی از عداوت و خصومت و انکار و مقابلهٔ با حقّ بوده باشد.

نه! مطالبی که به انسان می‌رسد، تصوّراتی که

برای انسان پیدا می‌شود، تمایلات نفسانی که چه‌بسا خود انسان از ریشهٔ آن تمایلات اطّلاع ندارد، قضایایی که انسان با آنها در تماس است، تمام آنها برای انسان یک صورت ذهنیه‌ای را به‌وجود می‌آورند که با آن صورت ذهنیه حکم به یک مسئله می‌کند و فردا که جریان عوض می‌شود، می‌گوید: عجب! در اینجا حقّ با این بود و من اشتباه کردم و من نسبت به این قضیه حقّ را به او دادم و بعداً هم درصدد جبران بر می‌آید! و این اشکال ندارد که انسان نسبت به یک قضیه اشتباه کند و بعد آن را جبران نماید!

انکار حق توسط بعضی از روزنامه‌ها نسبت به برخی اشخاص

چندی پیش بود من در مقاله‌ای می‌خواندم که در فلان قضیه، در روزنامه‌ای یک مطلب خلافی را از شخصی نقل کرده بودند و آن شخص تماس می‌گیرد و می‌گوید: «این مطلب، که از من نقل کرده‌اید خلاف و تهمت است و من چنین حرفی نزده‌ام!» و برای آن افراد هم ثابت می‌شود که این شخص چنین مطلبی را نگفته است. می‌گوید: «پس در همان

روزنامه‌ات این مطلب را پس بگیر.» در جواب می‌گویند: «نه آقا! پس نمی‌گیریم.» این می‌شود انکار! چرا پس نمی‌گیرید؟ شما تهمت زده‌اید و حال که فهمیدی اشتباه کرده‌ای و آن مطلب شایعه و خلاف بوده و یا اشتباه شنیده‌اید و یقین کردید، اشکال ندارد. اما الآن که متوجّه شدید چرا [تکذیب نمی‌کنید؟!] اینجا جای صحبت و حرف است و الاّ اشتباه کردن [برای افراد عادی طبیعی است!] البتّه در اصل این هم اشتباه بوده و باید تحقیق بیشتری بشود ولی حال که این کار را کردی [و روشن شد باید تکذیب شود.]

در بسیاری از موارد برای ما هم اتّفاق می‌افتد که نسبت به یک مطلب رأیی می‌دهیم و بعد متوجّه می‌شویم که اشتباه است. و به‌خاطر موقعیت‌مان و اینکه در میان افراد نگویند: چرا ایشان اشتباه و خطا کرده است، [حقّ را خدای ناکرده زیر پا می‌گذاریم!] بنده هم اشتباه می‌کنم و اگر بگویم: من اشتباه کردم، پس مردم چه می‌گویند؟! مردم هر چه دلشان می‌خواهد بگویند. مگر بنده معصوم هستم؟! من هم

مثل بقیه اشتباه می‌کنم! اگر بنده بگویم: این حرف اشتباه بوده است! موقعیت من و مقام و منزلت من پایین می‌آید و دیگر آن ارادت و محبّتی که افراد نسبت به بنده دارند، دیگر ندارند و می گویند: این هم مثل یکی از افراد دیگر است و حواسمان را جمع می‌کنیم!

نمی‌گویم و این نگفتن من، علاوه بر اینکه ضرر نفسانی برای من دارد و من را از رسیدن به مطلب و رشد بالاتر بازمی‌دارد و در اینجا نگه می‌دارد، موجب سقوط من به مراتب حیوانی می‌شود. و اینجا دیگر واویلا است! و دیگر خیانت نسبت به افراد و به تفکّر و اعتقاد [آنها دامنگیرشان می‌گردد!] اگر افراد نسبت به من نظر مناسب و منطقی داشته باشند، کیفیت رفتار و افعال خود را در ارتباط با این نظریه تصحیح می‌کنند و دیگر به اشتباه و خطا نمی‌افتند. و تمام اینها به‌خاطر ملاحظه‌کاری‌های نفسانی و اجتماعی و شأنی و شخصیتی او است که این مسائل را به بار می‌آورد.

انسان اشتباه می‌کند و چه اشکال دارد که انسان بعداً اشتباهش را تصحیح و جبران کند البته اگر عناد

و انکار نداشته باشد. حال اگر این عقل در ارتباط با آن مسائل و خصوصیات و در ارتباط با آن حقایق نفسی و روحی که به مرتبهٔ کمال نرسیده باشد، قرار بگیرد این عقل را دستخوش تغییر و تحوّل و خطا قرار می‌دهد. دوباره عرض می‌کنم که مقصود من عناد نیست. آن تمایلات و گرایش‌های باطنی نفسانی موجب می‌شود که عقل نسبت به قضاوتی که می‌کند آن‌طور صددرصد نتواند روی نقطهٔ مثبت بایستد؛ چون هنوز آن مراتب وجودی نفس که عقل هم یکی از آن مراتب وجودی است کامل نشده است تا به‌واسطهٔ استکمال نفسانی بتواند در آن انطباقش با مطالب و در قضایا صحیح نتیجه بگیرد. لذا ما می‌بینیم بسیاری از افراد که به مراتب روحی دست یافته‌اند، چون هنوز در این مرتبهٔ نقصان قرار دارند از نقطه‌نظر مسائل ظاهری گاهی دچار اشتباه می‌شوند گرچه دارای مراتب و حالاتی هستند!

خطای یکی از شاگردان مرحوم قاضی رضوان الله علیه

قضیه‌ای برای یکی از دوستان ما اتّفاق افتاده است و بنده هم در جریان آن بودم. یکی از افراد و

از بزرگان که از شاگردان مرحوم قاضی ـ رضوان الله علیه ـ هم بوده و خودم هم نسبت به ایشان ارادت داشتم و دارم و چند سال پیش هم از دنیا رفته است و در میان افراد به بعضی از مطالب و مکاشفات و بعضی از اخبارات هم معروف بوده است. و اخیراً هم یک کتاب دیدم که راجع به ایشان نوشته شده است.

راجع به یک قضیه که خود او هم اطّلاع نداشته است (یعنی همان کسی که بر بعضی از مطالب اشراف و نظر دارد و حالات او برای بسیاری از افراد معروف است) ببینید در اینجا چه اشتباهی می‌کند و اگر این حکایت و این قصه موجب منقصت ایشان نمی‌شد اسم ایشان را می‌بردم. عرض کردم که خودِ من نسبت به ایشان ارادت داشتم و دارم، منتها علیٰ کلّ حال مطلب خیلی دقیق است و به این راحتی نیست. درست است که این شخص، بزرگ است و صاحب حالات روحی است ولی قضیه هنوز تمام نیست و هنوز مراتب وجودی نفس او به مرتبهٔ استکمال نرسیده است!

شخصی از ایشان استخاره می‌خواهد و استخاره

هم بسیار خوب می‌آید درحالی که این استخاره مربوط به طلاق بوده و او هم بر اساس ارادتی که نسبت به این شخص داشته و بر اساس اعتمادی که نسبت به او داشته، اقدام می‌کند و از شوهرش جدا می‌شود. بعد این فرد متوجّه می‌شود که این استخاره مربوط به طلاق است! روزگاری برسرش می‌آید، خواب نداشته، بیداری نداشته، عجب! استخارهٔ من باعث شد که یک خانواده از همدیگر متلاشی بشود! چون من در آن جریان بودم کاملاً نسبت به این قضیه اطّلاع داشتم، تمام راه‌هایی را که این بندهٔ خدا به‌نظرش می‌رسید، انجام داد که دوباره برگردد و دیگر برنگشت! تااینکه بالأخیر توسّط شخصی برای من پیغام داد، من هم خیلی متأثّر شدم. چون من در جریان این قضیه بودم و اطّلاع نداشتم و اگر می‌دانستم ممانعت می‌کردم و جلوی این مسئله را می‌گرفتم. اطّلاع داد که «به فلانی بگو که از طرف حضرت پیغام دارم که من بروم و اقدام کنم و این مسئله را برگردانم.» من به آن شخص گفتم از طرف من به ایشان بگو: آن وقتی که شما استخاره کردید

حضرت کجا تشریف داشتند؟! آیا حالا حضرت تشریف آوردند؟!

خوب توجّه کنید رفقا چه می‌خواهم عرض کنم. این برای این است که آن حالت و آن حیثیتی را که ما در آن حیثیت قرار داریم، آن مرتبه‌ای را که در آن مرتبه قرار داریم و آن مشاهداتی را که ـ چه‌بسا آن مشاهدات هم صحیح است و واقعیت دارد و اشکال ندارد ـ در آن قرار داریم به‌نحوی برای افراد مطرح می‌شود که اعتماد آنها نسبت به این مشاهدات و نسبت به این حال، اعتماد افراطی خواهد بود و یک توقع زائدی در حدّ توقع از معصوم برای افراد پیدا می‌شود و براساس آن توقّع، به این مطالب عمل می‌کنند و بعد هم به اشتباه می‌افتند در حالتی که ما هنوز به مرتبهٔ عصمت نرسیدیم!

شما که هنوز به آن مرتبه نرسیده‌اید چرا مطالب را به‌نحوی مطرح می‌کنی که معروف بشود که فلان آقا این کارها را می‌کند! شما که هنوز به آن مرتبهٔ از عصمت نرسیده‌اید چرا طوری استخاره می‌کنید که معروف بشود که ایشان [همهٔ استخاره‌هایش درست از کار درمی‌آید؟!] خیلی از اوقات هم درست

درمی‌آید نه‌اینکه باطل باشد ولی یک دفعه هم این‌طور می‌شود! حتّی ایشان به پدر ما هم تلفن کرده بود؛ چون احتمال می‌داد که از ناحیهٔ پدر ما به آن فرد تحکّم و امر بشود و ایشان این مطلب را تمام کنند. ایشان گفتند: «من نمی‌توانم این کار را انجام بدهم زیرا در اختیار بنده نیست.» آیا این درست است؟!

اینجا است که مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمودند: «اولیاء خدا رند هستند و بند را آب نمی‌دهند!» آنهایی که بند را آب می‌دهند آنها اطّلاع ندارند، آنهایی که در میان افراد معروف هم هستند آنها تا حدودی چند درصد، یا بهتر بگوییم چند در میلیاردی نسبت به مسائل اطّلاع دارند و آنهایی هم که اطّلاع دارند لب فرومی‌بندند!

تبعیت و پیروی فقط از معصوم علیه‌السلام

آنهایی که به مقام عصمت رسیده‌اند آنها فقط افرادی هستند که اگر بگویند کاری را بکن یا نکن یا بلند شو یا بنشین، شکّی در آن نیست [و باید از آنان اطاعت نمود.] آنها کسانی هستند که به لوح محفوظ رسیده‌اند. اینها همان کسی هستند که امام صادق

علیه‌السلام می‌فرماید: «همین‌طوری‌که تو در کنار من هستی و از علم امام سؤال می‌کنی، [همین‌طور تا روز قیامت همه چیز در نزد من حاضر است!»]

تصور اشتباه بعض افراد از علم امام علیه‌السلام

حالا بیایید نگاه کنید که راجع به علم امام چه می‌گویند؟ اینها می‌گویند: امام هم مثل یک آدم معمولی است و با ما فرقی نمی‌کند! خدا گاهی چیزی به او می گوید و گاهی نمی‌گوید! ببینید که در مکتب عرفان تفاوت از کجاست تا به کجا! عرفان می‌گوید: ماسوی الله از دریچهٔ نفس امام به‌وجود آمده و او می‌گوید امام هم مثل ما می‌ماند. او می‌گوید: امام هم مثل ما می‌ماند که گاهی اوقات می‌فهمد و گاهی اوقات نمی‌فهمد، و هر وقت خدا بخواهد می‌فهمد و هر وقت خدا بخواهد نمی‌فهمد! مثل یک بچهٔ دو ساله یا پنج ساله و ده ساله هر روز علمش کم و زیاد می‌شود.

امام می‌فرماید: «تمام حقائق تا روز قیامت در نفس من قرار دارد.» آیا در زیارت ائمّه علیهم‌السلام نمی‌خوانیم: «مجاری امور و اراده و مشیت پروردگار

به‌واسطهٔ وجود شما و نفس شما در این عالم جاری می‌شود.»[1] یعنی آنچه از عالم وجود در خارج تحقّق پیدا می‌کند، آن به‌واسطهٔ ولایت شما که همان جنبهٔ اراده و مشیت پروردگار است در عالم تحقّق پیدا می‌کند!

معرفی حقیقت ولایت به سلمان و ابوذر توسط امیرالمؤمنین علیه‌السلام

وقتی که سلمان و اباذر از أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام سؤال کردند: یا علی! معرفت تو چگونه است؟ حضرت در جواب می‌فرمایند: «معرفت من معرفة الله است و معرفت به پروردگار معرفت من به نورانیت است.»[2]

در آن حدیث نورانیت معروف که إن‌شاءالله اگر توفیق پیدا کنیم قصد دارم این حدیث را ترجمه کنم که معرفت، معرفت به نورانیت است. معرفت به نورانیت یعنی چه؟ حضرت توضیح می‌فرمایند که

---

[1] الکافی، ج ۴، ص ۵۷۷؛ کامل الزیارات، ص ۲۰۰:
«إرادةُ الرَّبِّ فی مَقادیر اُمورِه تَهبِط إلیکُم و تَصدُر مِن بُیوتِکُم.»

[2] بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۱:
«مَعرِفَتی بِالنّورانیةِ مَعرفةُ اللهِ عَزّوجَلّ وَ مَعرفةُ اللهِ عَزّوجَلّ مَعرفَتی بِالنّورانیةِ.»

ذات پروردگار شناخته نمی‌شود مگر به خود پروردگار و معرفت من، معرفت پروردگار است نسبت به ذات خود! یعنی کسی که من را شناخت، خدا را به نورانیت شناخته و کسی که خدا را به نورانیت شناخته است، من را شناخته و این همان اتّحاد ولایت و توحید است و همان اشراف بر لوح محفوظ است که در احادیث داریم: **«مَجاری الأُمورِ بیَدکُم وَ بِمَشیّتِکُم»**[1] تمام مجاری امور پروردگار از ناحیهٔ ایادی و نفوس و مشیت شما نشأت می‌گیرد!

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام به سلمان می‌فرمایند: «این معرفت، معرفت به نورانیت است!» من در این زمینه واسطهٔ عالم وجود هستم. لذا می‌فرمایند:

> من کشتی نوح را به سر منزل مقصود رساندم! من ابراهیم را از آتش نجات دادم! من موسی را از آب عبور دادم! من عیسی را به آسمان بردم، من نوح را نجات داده‌ام![2]

تمام اینها را که أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام در این روایت بیان می‌کند همان حقیقت ولایت است. و این عبارت است از مقام عصمت که در مقام عصمت

---

[1] تحف العقول، ص ۲۳۸:
«مَجاریَ الأُمورِ وَ الأحکامِ عَلی أیدِی العُلَماءِ بِاللهِ الأُمَناءِ عَلَی حَلالِهِ و حَرامِه.»

[2] بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۵.

دیگر اشتباه در تصور معنا ندارد؛ چون حضور نفس، نسبت به اشیاء خارجی، حضور تصوّری و ذهنی نیست، بلکه حضور، حضور عینی است و به علم حضوری است.

منظور از نجات کشتی نوح توسط امیرالمؤمنین

أمیرالمؤمنین که می‌فرمایند: «من کشتی نوح را نجات دادم!» یعنی حقیقت من است که این واقعهٔ طوفان را خلق کرده است، نوح را به‌وجود آورده و این بساط و این طوفان را به‌وجود آورده و من هم کشتی را در آنجا قرار می‌دهم. جریان موسی و عیسی و تمام اینها ناشی از همان حقیقت وجودی من است. و این مقام، مقام عصمت است و در این مقام، عقل با نفس از نقطه‌نظر رتبه یکسان خواهند بود و آنچه را که نفس می‌بیند همان را عقل قضاوت می‌کند و آنچه را که عقل قضاوت می‌کند همان چیزی است که نفس او را در حضور می‌بیند.

اینجا مسئلهٔ قضاوت، دیگر چیدن صغری و کبری در قضایا و نتیجه گرفتن نیست. در اینجا مسئلهٔ بیان حقائق نفسانیه‌ای است که نفس در وجود

خود، آن حقایق را می‌بیند و بعد به صورت عقل به منصّهٔ برهان و دلیل ظاهر می‌سازد؛ یعنی در پسِ این دلیل و برهان، آن شهود باطنی به‌نحو شهود عینی است، نه به‌نحو شهود علمیِ حصولیِ متعارف و عادی! و آن مرتبه، مرتبهٔ عصمت و مرتبهٔ تقوا است.

آیا امکان رسیدن به مقام عصمت وجود دارد؟

حال آیا ما می‌توانیم به آن مرتبه برسیم؟ بله، چرا نتوانیم؟! أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام به سلمان و ابوذر می‌فرماید: «به این مرتبه نمی‌رسد مگر آن شیعه‌ای که خدا قلب او را امتحان کرده و او را تسلیم ولایت ما نموده است.» او به این مرتبه می‌رسد و این مرتبه، مرتبهٔ عصمت است! بنابراین چه اشکالی دارد که شیعهٔ أمیرالمؤمنین هم به مرتبهٔ عصمت برسد؟ چه ایراد و اشکالی دارد که آن ولیّ الهی و عارفی که تسلیم ولایت شده و آن حقیقت ولایت را با وجودش لمس کرده است، او هم به همین مرتبهٔ عصمت برسد؟ دیگر در مطالب او شکّ و تردید و خطایی وجود ندارد! لذا ما در اشعار عرفا که مقداری

از آنها را ظاهراً در جلد دوّم اسرار ملکوت آورده‌ایم[1] و مراجعه بکنید. از جملهٔ آنها اشعار ابن فارض مصری است که خیلی عجیب است! ایشان می‌فرماید: «من تمام عالم وجود را در وجود خود دیدم و خود را مسیطر دیدم و تمام اشیاء از نفس من عبور می‌کند.» همه اشاره به این است که این شیعهٔ أمیرالمؤمنین الآن در مسیر ولایت مولی قرار گرفته و در آن مسیر با آن ولایت اتّحاد پیدا می‌کند.

توصیف بلیغ امام هادی علیه‌السلام از ذات وصفات پروردگار

نمی‌دانم این قضیه را خدمت رفقا گفتم یا نه! با این بیان دیگر مطلب را تمام می‌کنیم. فتح بن یزید جرجانی یکی از اصحاب امام هادی علیه‌السّلام است. روایتی بسیار بسیار عجیب است که راجع به مقامات مؤمن از امام هادی علیه‌السّلام توسّط فتح نقل شده است. می‌گوید:

> در مسیری که حضرت از مدینه به امر متوکّل به سامرّا تبعید شده بودند، من خدمت حضرت رسیدم و مطالب خیلی مفصّلی بین من و آن حضرت ردّ و بدل شد و از ایشان سؤالاتی کردم.

مقصود ما این مقدار از مطالبی است که توسط

---

[1] اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۱۰۱.

امام هادی علیه‌السلام نقل شده است.

امام هادی علیه‌السّلام به فتح می‌فرماید:

یا فتح! إن اللهَ جلّ جلالُه لا یوصَفُ إلّا بما وصف به نَفسَهُ فَأنّی یوصَفُ الذّی یعجِزُ الحواسُّ أن تُدرکَه، و الأوهامُ أن تَنالَه، و الخطراتُ ان تحدّه و الأبصارُ أن تُحیطَ به جَلَّ عمّا یصفَه الواصفونَ و تعالی عمّا ینعتُه النّاعِتون نَأی فی قُربه، و قَرُبَ فی نَأیهِ فهو فی نَأیهِ قریبٌ و فی قربه بعیدٌ کیف الکَیفَ فَلایقالُ: کیفَ؟ و أین الأینَ فلایقال أین؟؛[1]

ای فتح! حقّاً خدای متعال اصلاً به‌وصف درنمی‌آید و هیچ ذاتی نمی‌تواند پروردگار را توصیف کند و نعت کند و برای خدا اوصاف بشمارد؛ زیرا این اوصافی که ما برای خدا بیان می‌کنیم بر حسب مرتبهٔ ما و میزان علم ما از مسائل عالم وجود است. آن کسانی که نسبت به مسائل فلسفی و عرفانی اطّلاع دارند مقداری دقیق‌تر و عمیق‌تر می‌توانند نسبت به ذات پروردگار اطّلاع پیدا کنند. آنهایی که نسبت به این مسائل اشراف و اطّلاع ندارند طبعاً مُدرکات آنها بسیار ناقص‌تر است، گرچه آنها از مراتب دیگر علمی دارای حظّ باشند ولی نسبت به معرفت پروردگار و خصوصیات اسماء و صفات کلّیه و مراتب وجودیهٔ او و کیفیت تجرّد ذات پروردگار و التیام و التئام و توافق آن ذات با

---

[1] اثبات الوصیّه، ص ۱۹۸؛ مستدرک سفینة البحار، ج ۸، ص ۱۱۳ با اختلاف.

جهت اطلاع بیشتر به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۱۲۰ ـ ۱۲۴.

عوالم مختلفه، به‌خصوص عالم مادّه، اینها مطالبی نیست که در سایر علوم بتوان از آنها اثری پیدا کرد. بلکه اینها را باید در جای خودش جستجو نمود. لذا تمام مطالبی را که اینها از پروردگار توصیف می‌کنند یا از ثنویت و یا از جبر و یا از انعزال سردرمی‌آورد؛ چون نمی‌توانیم بین تجرّد و مادّه تلفیق برقرار کنیم، لذا می‌گوییم: پروردگار در جای دیگر است و عالم مادّه جائی دیگر است!

امام هادی علیه‌السّلام می‌فرمایند:

> خداوند به وصف در نمی‌آید او از اوهام برتر و از عقول بالاتر است و همان‌طور که خدا به وصف درنمی‌آید، رسول او هم به وصف درنمی‌آید.

ببینید! در اینجا امام هادی علیه‌السّلام می‌خواهند بفرمایند: همان‌طور که پروردگار خودش ذاتش را توصیف می‌کند و هیچ ذاتی غیر از پروردگار نمی‌تواند او را توصیف کند، همین‌طور نسبت عجز از توصیف پیغمبر را به غیر پیغمبر می‌دهد و می‌فرماید: «پیغمبر هم قابل توصیف نیست مثل پروردگار که قابل توصیف نیست!»

نهایت بلوغ علمی و ادراک اهل ظاهر از توصیف پیامبر

قضیه چطور می‌شود و چطور می‌شود آن را

تصوّر کرد؟! آیا آن دیدگاهی که ما نسبت به پیامبر داریم، قابل توصیف نیست؟! بله، قابل توصیف است؛ چون می‌گوییم: این پیغمبر است و مثلاً پدرش [عبدالله بن عبدالمطلب] است و مادرش [آمنه بنت وهب] است و قدّ او این‌قدر است و دارای این خصوصیات و این اخلاق است؛ ﴿وَإِنَّکَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾[1]؛ اخلاق او خیلی خوب است. پیغمبر خیلی رئوف و رحیم است و نسبت به افراد خیلی دلسوز است و خیلی اهل گذشت است. و این مطالبی را که ما می‌فهمیم یعنی [براساس این مطالب] حضرت را توصیف می‌کنیم.

پس آن چیست که قابل توصیف نیست؟ امام هادی علیه‌السلام می‌فرمایند: «پیغمبر قابل توصیف نیست» و ما هم آن حضرت را توصیف می‌کنیم. شما هر عالمی را که سراغ داشته باشید و به او بگویید: پیغمبر را توصیف کند، او هم چند کتاب را ورق می‌زند و اوصاف پیغمبر را درمی‌آورد و بیان می‌کند که پیغمبر دارای این خصوصیات بودند [و مطالب

---

[1] سوره قلم (۶۸) آیه ۴.

آنها هم] تا حدودی راست و درست است! مثلاً شصت و چند سال سن داشت، زندگی‌اش، جنگ‌هایش، اخلاقش، رفتارش، عبادتش، تهجّدش، معاشرتش با مردم این‌طور بود و همه از او تعریف می‌کردند و او را به مکارم اخلاق می‌ستودند. هیچ کسی از پیغمبر نقطهٔ ضعفی نمی‌توانست بگیرد! اینها مطالبی است که نهایت نهایت علمی که در عالمی که اکنون وجود دارد، همین مقدار است. آیا بیشتر از این چیزی هست؟!

اینها راجع به پیغمبر نوشتند که ایشان فرمود: ﴿قُلۡ إِنَّمَآ أَنَا۠ بَشَرٞ مِّثۡلُكُمۡ﴾[1] پیغمبر مثل ما چیزی را تشخیص نمی‌دهد! پیغمبر مثل ما است و هیچ تفاوتی ندارد. ﴿قُلۡ إِنَّمَآ أَنَا۠ بَشَرٞ مِّثۡلُكُمۡ﴾؛ ما که چیزی نمی‌فهمیم و او هم نمی‌فهمد! در کمالات و علم و فهم و... ندارد. اگر خدا بخواهد به ما بفهماند می‌فهماند و اگر به او هم بخواهد بفهماند می‌فهماند. این نهایت علم ما نسبت

---

[1] سوره کهف(۱۸) آیه ۱۱۰. الله شناسی، ج ۱، ص ۲۳۷:
«بگو: ای پیغمبر که اینست و غیر از این نیست که من بشری می‌باشم همانند شما که به من وحی کرده می‌شود!»

به پیغمبر است.[1]

پیامبر اکرم فراتر از توصیف و ادراک ما

ولی امام هادی علیه‌السلام این‌طور نیست، امام هادی با ما فرق می‌کند و قدری تفاوت دارد! امام هادی به فتح بن یزید جرجانی می‌فرماید: «آنچه شما از پیغمبر توصیف می‌کنید به اندازهٔ درک و فهم شما است» یعنی همان‌طوری که ذات خدا قابل توصیف نیست، ذات رسول‌الله هم قابل توصیف نیست! بعد امام هادی می‌فرماید:

و همان‌طوری‌که ذات خدا و رسول خدا قابل توصیف نیست ذات امام علیه‌السّلام هم قابل توصیف نیست!

یعنی خود من که امام هادی هستم. الآن که تو داری با من راه می‌روی، از دل من خبر نداری و نمی‌دانی در دل من چه می‌گذرد! تو فقط یک بدنی را از من می‌بینی که سؤال می‌کنی و من جواب می‌دهم. ما یک خرده علم غیب داریم! بله، اتفاقاً امام هادی هم در آن قضیه مطلبی و مسئله‌ای را نشان دادند.

---

[1] جواهر الکلام فی شرح شرایع الإسلام، ج ۱، ص ۱۸۲؛ شهید جاوید حسین بن علی علیه السّلام، صالحی نجف‌آبادی، ص ۴۵۱ ـ ۴۵۹ و ۴۹۸ و ۴۹۹ و ۵۳۳ ـ ۵۳۶.

نمونه‌ای از علم غیب امام علیه‌السلام

افرادی را که متوکل فرستاده بود وقتی که از سامرا حرکت می‌کردند. جریان مفصلی است که دو نفر انتخاب کرده بود؛ یک افسر شیعه و یک افسر سنی و آنها را فرستاده بود که حضرت را جلب کنند. در بین راه آن سنی شروع به مسخره کردن ائمه کرد و گفت:

این چه حرفی است که امام شما یعنی علی می‌گوید! او می‌گوید: «هیچ زمینی نیست الاّ اینکه در آن زمین، شخصی فوت کرده و دفن شده و آنجا قبر برای آن فرد است.»

تااینکه به بیابان خشک ولم‌یَزرع رسیده بودند که تا جایی چشم می‌دید اصلاً علف هم پیدا نمی‌شد چه برسد به قبر و آبادی! گفت: «چه کسی می‌آید در این بیابان زندگی کند و سکونت پیدا کند؟! چطور می‌شود زمانی اینجا که الآن ما هستیم قبر برای کسی باشد؟!» این شخص شیعه هم نمی‌توانست جوابی بدهد چون یک مطلب واضحی بود که در این بیابان قفر و سوزان و خشک و بی‌آب و علف، قبری نیست و آبادانی نبوده، و یک‌دفعه که کرهٔ زمین و آسمان عوض نشده بود.

آن شیعه چیزی نگفت و آن سنی هم شروع به مسخره کرد. رفتند تا به مدینه رسیدند. وقتی که می‌خواستند برگردند امام هادی به آن شخص رو

کردند و فرمودند: «دوسه روز به ما مهلت بدهید که ما برای خودمان یک لباس تهیه کنیم.» حضرت فرستادند یک شخص آمد و به او فرمودند: «مقداری از این لباس‌های نمد که بسیار کلفت است برای ما بدوز و بیاور.» آن شخص سنی شروع به مسخره کردن کرد و گفت: «این هم امام این شیعیان که در این ظلّ گرما وسط تابستان که ما از مدینه بیرون می‌رویم، او می‌گوید: لباس کلفت زمستانی بیاور!» حضرت چیزی نفرمودند. آن خیاط هم لباس‌ها را تهیه کرد و حرکت کردند تا رسیدند به همان بیابان خشک و سوزان که قبلاً آن صحبت اتفاق افتاد. حضرت به آن اصحاب و عده‌ای که بودند، فرمودند: «آن لباس‌های خود را بپوشید!» آنها لباس‌ها را پوشیدند و از آن نمد روی اسب‌ها انداختند و حرکت کردند. چندی نگذشت که ابری آمد و شروع به باریدن کرد. و در ضمن باریدن، تگرگ هم بارید. تگرگ‌هایی که وزن آنها یک یا دو یا ده کیلو بود که هر کدام از آنها تمام بود! یکی که می‌خورد آن شخص می‌افتاد. یکی به این و یکی به آن خورد و افتادند. فقط آنهایی که این لباس نمدی را پوشیده

بودند به آنها اصابت نکرد و کارگر نشد؛ چون سر و بدن آنها پوشیده بود. از جملهٔ افرادی که یک تگرگ در مغزش خورد و متلاشی شد همان افسر سنی بود که گفت: «این علی شما می‌گوید: "هیچ زمینی نیست الاّ اینکه در آن قبر هست"!» آن هم همان‌جا به درک واصل شد. وقتی این اتفاق افتاد و افراد را دفن کردند، حضرت به آن افسر شیعه و بقیهٔ افراد رو کردند و فرمودند: «این‌طور خداوند زمین را مقبره برای افراد قرار می‌دهد!»[1]

این موارد و مسائل را از حضرت دیدند.

حضرت به فتح بن یزید جرجانی این مطلب را می‌فرماید:

همان‌طوری‌که ذات پروردگار قابل توصیف نیست و هیچ ذاتی جز ذات پروردگار نمی‌تواند خود را توصیف کند و ذات رسول خدا قابل توصیف نیست و ذات امام هم قابل توصیف نیست.

معرفی امام علیه‌السلام با علم غیب موجب کسر شأن است

حال بدانید که امام ما چنین شخصیتی است. [حضرت هادی علیه‌السّلام می‌خواهند به فتح بفرمایند:] اینکه تو الآن در کنار من هستی و می‌بینی

---

[1] الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۳۹۳.

که من علم غیبی هم به تو نشان می‌دهم؛ مطالبی که بین تو و آن افسر اتّفاق افتاد را یادآوری می‌کنم و این مسایل را هم می‌گویم. ولی ای بندهٔ خدا اینکه چیزی نیست! علم غیب گفتن که چیزی نیست! این برای ما کسر شأن و عار است. تو خبر نداری که در دل من چه می‌گذرد و خبر نداری که نفس من در کجا است و هیچ خبر نداری! تو به‌مقدار فهمت سؤال می‌کنی و من هم به مقدار فهم تو جواب می‌دهم و اگر یک ذرّه هم بالاتر جواب بدهم، تکه‌تکه و منفجر می‌شوی یا دیوانه می‌شوی و سر به کوه و بیابان می‌گذاری. لذا من به میزان فهم و درک خودت و نه بالاتر، جوابت را می‌دهم. بله! تو فهمت را بالاتر بیاور تا جواب من هم بالاتر برود. این من هستم!

مراد از تسلیم امر ولایت بودن در کلام امام هادی علیه‌السلام

در اینجا، حضرت می‌فرماید که قضیه تمام نشده و حالا را باید بشنوی. حضرت می‌فرماید:

همان‌طوری‌که ذات پروردگار و ذات رسول خدا و ذات امام، قابل توصیف نیستند، ذات مؤمنی هم که تسلیم امر ما شده باشد قابل توصیف نمی‌باشد!

و این می‌شود مقام عصمت! این حرف که از بنده نیست، بلکه حرف امام هادی علیه‌السّلام است که فرمودند: عجز از توصیف نسبت به ذات پروردگار

مساوی است با عجز از توصیف نسبت به مؤمن و شیعۀ ما که تسلیم امر ما شده است! تسلیم امر ما بودن یعنی اینکه ذات خودش را فانی در ذات ما کرده است و دیگر آن فرد، فرد عادی نیست که ما نگاهش می‌کنیم. بله! او را عادی نگاه می‌کنیم و بالأخره خصوصیات او این چنین است: مثلاً موی سر و محاسنش این رنگ است و می‌آید و می رود و حرکت می‌کند ولی [او مصداق این شعر منسوب به امیرالمؤمنین علیه‌السّلام است:]

أتزعَمُ أنَّك جِرمٌ صغيرٌ *** و فيك انطوى العالَمُ الأكبَر[1]

عصمت مؤمن واقعی در تحت ولایت و اشراف امام علیه‌السلام است

این مؤمنی که تسلیم امر ما شده، همان مؤمنی است که به مقام عصمت می‌رسد یعنی به مقامی که در آن، تمام حقائق خارجیه به‌صورت عینی در نفس انسان طلوع می‌کند. منتها این در تحت ولایت امام است و در هر زمانی در تحت ولایت امام آن زمان است. امروز و این زمان که امام عصر عجَّل الله تعالیٰ

[1] دیوان الامام علی علیه‌السّلام، ص ۱۷۸. مطلع انوار، ج ۱۳، ص ۱۴۳:
«تو چنین می‌پنداری که جِرم کوچک و تنها بدنی هستی؛ درحالی‌که عالم اکبر پروردگار در تو گنجانیده شده است.»

فرجَه ولیّ عالم است و او اشراف بر لوح محفوظ و عالم وجود دارد و او به این واسطه، معصوم از خطا است نه به‌واسطهٔ اینکه علم دارد، بلکه به‌واسطهٔ اینکه لوح محفوظ در نفس امام است و به‌واسطهٔ اینکه نفس امام وجود عینی دارد یعنی به این واسطه، امام معصوم است نه‌اینکه خدا به او چیزی را می‌گوید یا اسامی و مطالبی را می‌گوید. نه! بلکه چون عالم وجود در نفس امام معصوم است لذا خطا ندارد. تمام حقایق، آن [یکی] در اینجا نشسته، آن دیگری در آنجا نشسته است، [او هم بر همه اشراف علّی دارد!]

اینجا است که نسبت به مطلب اوّل قضیه بالاتر می‌رود؛ زیرا در مسئلهٔ اوّل حضور حسّی بود امّا در اینجا مشیت و جریان نزول فیض پروردگار از اسماء و صفات، خودِ ولایت امام است و این از آن بالاتر است! آن ولیّی که شیعه و مُوالی با امام و تسلیم امر او به این معنا است و فانی در ولایت او است، او دیگر از مرتبهٔ بشری بیرون آمده و عقل او همان عقل فعّال رسیده است که در حقیقت عالم وجود مدبّر کلّ تعینات خارجی است؛ یعنی عقل او با نفس او در مقام شهود به یک مرتبهٔ از توازن و تساوی و اتّحاد

رسیده است، لذا قضاوتی که می‌کند [براساس] عصمت است. و این ولیّ منظور ما است و این شیعهٔ أمیرالمؤمنین و شیعهٔ امام زمان است. او در قضاوت و حکمی که می‌کند معصوم است، نظری که می‌دهد معصوم است مثل خود امام است و تفاوتی ندارد!

و این مرتبه می‌شود مرتبهٔ تقوا! پس در آخرین مرتبهٔ تقوا که حضرت امام صادق علیه‌السّلام به عنوان بصری می‌فرمایند: ﴿تِلۡکَ ٱلدَّارُ ٱلۡأٓخِرَةُ نَجۡعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوّٗا فِي ٱلۡأَرۡضِ وَلَا فَسَادٗا وَٱلۡعَٰقِبَةُ لِلۡمُتَّقِينَ﴾؛ عاقبت برای متقین است. و متقین انهایی هستند که در آخرین مرتبه به مرتبهٔ عصمت می‌رسند، همانطوری که امام علیه‌السّلام به مرتبهٔ عصمت رسیده است. منتها فرقش این است که عصمت امام علیه‌السّلام عصمت ولایت حقّ است و عصمت اینها در تحت و در سایهٔ عصمت امام است و او هم در سایهٔ ولایت و اشراف امام دارای همین عصمت است.

این عَصبی که الآن انگشتان دست من را حرکت

می‌دهد، از کجا آمده است؟ فرض بکنید که از قسمت سوّم مهرهٔ پشت آمده و از نخاع سرچشمه می‌گیرد و به‌واسطه‌ای از شانه، این عصب به اینجا می‌آید. پس اصل این عصب از پشت انسان است و آن هم به مغز وصل است. حال آیا می‌توانیم بگوییم این عصب از مغز قطع است؟! نه، زیرا اگر یک لحظه آن عصب قطع باشد این دست کار نمی‌کند و همین‌طور از حرکت می‌ایستد.

آن اصل و آن عصب اصلی، امام علیه‌السّلام است! او می‌آید و به‌عنوان یک حقیقت خارجی نه دوتا! ـ زیرا این [حقیقت] با آن اراده و فعل و انفعالات فیزیکی ارتباط دارد و از آنها جدا نیست ـ [تمام هستی را به جنبش و حرکت در می‌آرود.] یک عصب است که می‌آید و در تمام دست و در یک‌یک انگشتان و در هر کدام از اعضا و در هر سرِ سوزن از بدن و ناخن و مو جریان دارد. اگر شما یک مو را بکنید چرا درد می‌آید؟ چون متّصل به عصب است و به مغز وصل است. آیا غیر از این است؟! اگر در آن نیم‌کره اختلالاتی پیدا بشود این دست کار نمی‌کند و اگر در این نیم‌کره اختلالات پیدا بشود

[دست دیگر] کار نمی‌کند.

ولایت امام علیه‌السلام همان اراده و مشیت پروردگار است

آن ولایت امام علیه‌السّلام همان اراده و مشیت پروردگار است که در ادعیه و زیارات وارد شده است. آن اراده همان ولایت است که لوح محفوظ را به‌وجود آورده است نه‌اینکه اشراف دارد بلکه به‌وجود آورده است. آیا می‌شود کسی چیزی را به‌وجود بیاورد و اشراف نداشته باشد؟! او خودش [لوح محفوظ را] به‌وجود آورده است. أمیرالمؤمنین به سلمان و اباذر می‌فرماید: «من کشتی را بر زمین نشاندم!» چه کسی می‌گوید که کار نوح بوده است؟ نوح کجا است؟! البته نوح هم که این کار را انجام می‌دهد، با ولایت أمیرالمؤمنین است و جدا نیست.

تصرفات و معجزات انبیاء به‌واسطهٔ ولایت امیرالمؤمنین

اشعار مولانا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ خیلی عجیب است. در اینجا حکایت‌هایی و ظرافت‌ها و اشاراتی هست که باید این مطالب بر اهل معنا روشن بشود. حضرت نوح هم چون فانی در ولایت

أمیرالمؤمنین بود توانست اشاره و اراده کند! موسی هم چون فانی در ولایت أمیرالمؤمنین بود توانست دریا را منجمد کند و عصا را به اژدها تبدیل کند! عیسی هم چون در ولایت أمیرالمؤمنین فانی بود توانست مرده را زنده و کور را با یک اشاره بینا کند و بَرَص و جذام را با یک اشاره صحّت و عافیت ببخشد! و همهٔ اینها به‌خاطر فناء در آن ولایت است! همین‌طور مؤمن [هم اگر در ولایت فانی بشود می‌تواند واجد این مراتب و کمالات بشود!]

بنابراین، آن مرتبهٔ تقوا را که امام صادق علیه‌السّلام اشاره می‌کنند این مرتبه است: ﴿تِلۡكَ ٱلدَّارُ ٱلۡأٓخِرَةُ نَجۡعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوّٗا فِي ٱلۡأَرۡضِ وَلَا فَسَادٗاۚ وَٱلۡعَٰقِبَةُ لِلۡمُتَّقِينَ﴾ این دار آخرت را ما برای آنهایی قرار دادیم که دنبال انکار نیستند و حقّ را قبول می‌کنند، دیگر این‌طور و آن‌طور نمی‌کنند، واقع را که دیدند می‌پذیرند و دیگر دنبال اینکه حالا اگر بگویم چه می‌شود نیستند. نه! [در این صورت باید به او گفت:] باختی! تمام شد! اصلاً از اوّل نگذاریم در ذهن بیاید و مرحوم آقا هم همین را می‌فرمودند و واقعیت هم همین است!

رسیدن به مراتب تقوا فقط با سیر و سلوک و مراقبه

این مطلب و این تقوا به درس خواندن نیست و به اندازۀ عمر نوح اگر کتاب بخوانیم فایده‌ای ندارد! بلکه این، راه دارد و عمل می‌خواهد، مراقبه دارد، سلوک می‌خواهد که انسان حرکت کند و یکی‌یکی با مسائل دست و پنجه نرم کند و خودش را که در این قضایا قرار می‌دهد، از آن عبور کند و نایستد که باخته است و این عبور کردن مرتبۀ بالاتر را می‌آورد و همین‌طور عبور از مرتبۀ بالاتر والاّ اگر در یک جا ایستاد دیگر ایستاده است!

امداد پروردگار به اهل دنیا و اهل آخرت

در آیۀ قرآن آمده است: ﴿مَّن كَانَ يُرِيدُ ٱلۡعَاجِلَةَ عَجَّلۡنَا لَهُۥ فِيهَا مَا نَشَآءُ لِمَن نُّرِيدُ﴾؛[1] این آیات خیلی حفظ کنیم و همیشه داشته باشیم و خیال نکنیم که اوضاع دنیا همین‌طور گُتره است. نه، همه چیز حساب دارد! ﴿ٱلۡعَاجِلَةَ﴾؛ یعنی دنیا، از

---

[1] سوره اسراء (۱۷) آیه ۱۸. معاد شناسی، ج ۸، ص ۲۰۸:
«هر کس که رویّه و مرامش این باشد که طالب دنیای عاجل و زودگذر باشد، ما آن مقداری را از دنیا که بخواهیم، نسبت به کسانی که بخواهیم می‌دهیم.»

عجله می‌آید. «کسی که دنیا را بخواهد» ﴿عَجَّلۡنَا لَهُۥ فِيهَا مَا نَشَآءُ لِمَن نُّرِيدُ﴾؛ «ما برای او آنچه را بخواهد تا آن اندازه‌ای که خودمان بخواهیم نه بیشتر، به او عطا می‌کنیم.» حال خیال نکند که اگر بخواهد تمام دنیا را هم فتح کند، به او می‌گوییم: بفرما! نه، این‌طور نیست که ما آسمان و کرۀ زمین و ملائک را در اختیار آن کسی که در مقام انکار است قرار بدهیم والاّ خیلی از ستمکاران در دنیا می‌خواهند کلّ عالم را نابود کنند! این عالم بی‌حساب و کتاب نیست. نه، مقداری از هواها و نفسانیات و فرعونیت و نمرودیتش را به او می‌دهیم و می‌گوییم: مبارکت باشد و همه‌اش را به او نمی‌دهیم، والاّ دیگر هیچ چیز برروی زمین باقی نمی‌ماند! گفت:

گربۀ مسکین اگر پر داشتی *** تخم گنجشك از زمین برداشتی[1]

حال اگر قرار بر این باشد که هر کسی هر چه دلش می‌خواهد انجام بدهد، دیگر سنگی بر روی سنگ بند نمی‌شود. نه، بالأخره هر چیزی حسابی دارد. کسی که می‌خواهد در این دنیا نمرود و فرعون

---

[1] کلیات سعدی، مواعظ، مثنوی ۳۶:
گربۀ محروم اگر پر داشتی *** تخم گنجشک از زمین برداشتی

باشد ما یک مقدار به او مجال می‌دهیم که بفرما نمرود و فرعون باش! اشکال ندارد، مبارکت باشد! ﴿عَجَّلۡنَا لَهُۥ فِيهَا مَا نَشَآءُ لِمَن نُّرِيدُ ثُمَّ جَعَلۡنَا لَهُۥ جَهَنَّمَ يَصۡلَىٰهَا مَذۡمُومٗا مَّدۡحُورٗا﴾[1] این برای اینجا است، فردایی هم در پیش داریم. امروز در اینجا فرعونیت کردی، انانیت کردی، ولی مواظب باش که فردا هم خواهد آمد و پاسخ اعمالت را دریافت خواهی کرد.

﴿وَمَنۡ أَرَادَ ٱلۡأٓخِرَةَ﴾؛ و امّا کسی که آخرت می‌خواهد، امام صادق علیه‌السلام استشهاد می‌فرماید: ﴿تِلۡكَ ٱلدَّارُ ٱلۡأٓخِرَةُ﴾، ﴿وَمَنۡ أَرَادَ ٱلۡأٓخِرَةَ﴾؛ کسی که آخرت می‌خواهد ﴿وَسَعَىٰ لَهَا سَعۡيَهَا﴾ فقط ننشست و کتاب خواند، فقط در این مجلس و آن مجلس شرکت نکرد و فقط به‌صرف شنیدن صحبت و امثال اینها دل خوش نکرد، نه، ﴿وَسَعَىٰ لَهَا﴾؛ سعیش را هم کرد و مطالبی

---

[1] سوره اسراء(۱۷) آیه ۱۸. معادشناسی، ج ۸، ص ۲۰۸:
«هر کس که رویّه و مرامش این باشد که طالب دنیای عاجل و زودگذر باشد، ما آن مقداری را از دنیا که بخواهیم، نسبت به کسانی که بخواهیم می‌دهیم؛ لیکن سپس به دنبال آن جهنّم را برای او قرار داده‌ایم که به‌طور مذموم و مطرود به آتش آن می‌رسد؛ و ملامت شده و دور افتاده در آن می‌سوزد!»

را که شنید از همان‌موقع که شنید با خود عهد بست که به آنها عمل کند. از وقتی که شنید با خود قرار بگذارد که در آن مطالبی که اتّفاق می‌افتد از امروز به بعد آن را به‌کار ببندم. این را می‌گویند: «سعی»، زیرا آدمی که اهتمام دارد، پیگیر است.

﴿وَسَعَىٰ لَهَا سَعۡيَهَا وَهُوَ مُؤۡمِنٞ فَأُوْلَٰٓئِكَ كَانَ سَعۡيُهُم مَّشۡكُورٗا ۞كُلّٗا نُّمِدُّ هَٰٓؤُلَآءِ وَهَٰٓؤُلَآءِ مِنۡ عَطَآءِ رَبِّكَ﴾[1] هم آن را ما داده‌ایم و هم این را ما می‌دهیم. فرعونیتی را که او می‌خواست ما در اختیارش قرار دادیم و آخرتی را هم که این می‌خواست ما در اختیارش قرار دادیم. او که حکومت این ممکلت را از نزد خود نیاورده بود، بالأخره مردم به او رأی دادند. چه کسی در ذهن مردم انداخت که به این رأی بدهند؟ ما به فکر آنها انداختیم که به این رأی بدهید! این می‌خواهد فرعون

---

[1] سوره اسراء(۱۷) آیه ۱۹ و ۲۰. معاد شناسی، ج ۸، ص ۲۰۸:
«و کسی که آخرت را طلب کند، و کوشش کافی و وافی برای ورود به آن به‌جای آورد، و از روی ایمان و ایقان باشد، البتّه سعی و کوشش آنها در نزد خداوند مشکور است. ما به تمام این افراد مدد و امداد می‌دهیم و قوّه و نیرو می‌فرستیم چه این طائفه و چه آن طائفه را؛ هر کدام را از عطا و فیض پروردگار تو تقویت می‌کنیم!»

بشود و به او رأی بدهید. این می‌خواهد نمرود بشود و به او رأی بدهید.

امّا آن کسی که نمی‌خواهد نمرود باشد بلکه مایل است در تحت اطاعت خدا باشد ولی زمینه به‌نحوی پیش می‌آید که به آن سمت کشیده می‌شود، ما نمی‌گذاریم رأی بیاورد و او را کنار نگه می‌داریم. یک قضایا و مسائلی برای او پیش می‌آوریم که از صحنه کنار برود، یک سنگ بر سرش می‌خورد و به بیمارستان می‌رود ویا پایش می‌شکند و در خانه می‌نشیند یا ورشکست می‌شود و در خانه می‌نشیند. قضیه‌ای در زندگی پیش می‌آید و هزار مسئله در پشت سر دارد، ما هم که اطّلاع نداریم و این بر اثر انطباق بر ولایت است.

ارسال ملائک برای امداد مؤمن و ارسال شیاطین برای امداد کافر و منافق

آن کسی که بخواهد به‌دنبال ولایت برود خود ما این‌طرف آن‌طرفش می‌کنیم. امروز از این‌طرف و فردا از آن‌طرف، امروز اینجا توقّف و امروز اینجا حرکت، تااینکه این خطرات برای او پیش نیاید و او را از رسیدن به مقصد باز ندارد. لذا آیه قشنگ

می‌گوید: آقاجان! اگر یک فکر شیطانی به سرت زد و یک زرنگی خواستی بکنی، خیال نکنی خودت می‌توانی؟ نه، ﴿كُلّٗا نُّمِدُّ﴾؛ ما امدادت می‌کنیم. تو این‌طوری می‌خواهی، بسیار خوب! حالا که این‌طوری می‌خواهی، به ملائکه هیچ نمی‌گوییم و ملائکه از این کارها نمی‌کنند. بلکه به شیاطین می‌گوییم: بروید کمکش کنید. حالا که این می‌خواهد از مسیر ما انحراف پیدا کند، بروید کمکش کنید و او را تنها نگذارید و رفیق نیمه راه نباشید. شیطان رفیق نیمه راه نیست و به او می‌گوید: این کار را بکنیم و آن کار را بکنیم! به این و آن تلفن بکنیم! این را بزنیم! پشت سر او حرف بزنیم! به او تهمت بزنیم! به او دروغ بگوییم! دائماً یکی‌یکی راه باز می‌شود و باز می‌شود تا به مقصود برسد، آن‌وقت می‌گوید: به به! رسیدیم و انتخاب شدیم. بَه‌بَه، جشن می‌گیریم!

البتّه منظور ما از انتخابات همان کفر و ظلم و بیداد و امثال این چیزها است والاّ مسائل حقّ و حکم و در مسائل واقعی، مقصود نیست. اینجا دیگر انسان خودش باید ببیند که در کدام صفّ قرار دارد. ما

خودمان را نمی‌توانیم گول بزنیم و دیگران را می‌توانیم گول بزنیم. ﴿كُلّٗا نُّمِدُّ﴾؛ اگر از اینجا ردّ شدیم در مرحلهٔ بعدی هم مردود می‌شویم. خدا بعدی را هم پیش می‌آورد و می‌گوید: در اینجا نیامدی حقّ را بپذیری. به شیاطین گفتیم بیایند کمکت کنند و نامه برای تو بدهند، اعلان برای تو بکنند، این را بزنند، آن را بزنند. افراد بیایند و دور و بر را بگیرند و چه کنند و چه کنند و آنها هم کمکت کردند تا به مقصود رسیدی، بسیار خوب! حالا برای مرتبهٔ بعد تشویقت می‌کنند. ای بدبخت بیچاره! برای مرتبهٔ دوّم باز شیاطین را بسیج می‌کنیم که به کمک این شخص بروید. آنها به کمک می‌آیند. ـ این مطالبی که عرض می‌کنم از خودم عرض نمی‌کنم! این مطالبی را که می‌گویم از بزرگان و اولیاء و عرفا شنیده‌ام. ـ در مرتبهٔ بعد هم بسیج، در مرتبهٔ سوّم هم بسیج! بسیج در بسیج، و همین‌طور ما اینها را می‌فرستیم تااینکه بیایند و تو را کم‌کم ببرند و برسانند به آن حدّی که ما می‌خواهیم و نه بیشتر! ﴿عَجَّلۡنَا لَهُۥ فِيهَا مَا نَشَآءُ لِمَن نُّرِيدُ ثُمَّ جَعَلۡنَا لَهُۥ

جَهَنَّمَ يَصْلَىٰهَا مَذْمُومًا﴾؛ تا آنجایی که ما بخواهیم.

امّا اگر نه، کسی بخواهد مسیرش را مسیر حقّ و مسیر ولایت امام زمان و مسیر اطاعت قرار بدهد، امام به ملائکه می‌فرماید: بروید کمکش کنید! جبرائیل ملک علم با آن جنود زیر دستش می‌گوید: این کار را بکن! اینجا نرو! اینجا بنشین! این حرف را نزن! آن کار را نکن! این به‌نظر می‌آید و این را بگو! آنجا آن را بگو! این شخص دائماً در مسیر راحتی و انبساط و خوشی و اطمینان خاطر و در مسیر طمانینه سیر می‌کند.

از بین بردن حریف فکر همیشگی اهل دنیا

مگر این‌طور نیست و مگر دوستان این احساس را ندارند؟! نگاه کنند و دنیا را ببینند چه خبر است؛ بر سر همدیگر بزن! این برای او موشک و آن برای این بمب می‌فرستد. آن برای او فلان دروغ، این برای او تهمت نثار می‌کند. «جان همه روز از لگدکوب خیال»[1] تمام خیالات برای اینها می‌آید. شب که

---

[1] مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۱۲:
جان همه روز از لگدکوب خیال *** وز زیان و سود وز خوف زوال

می‌خوابند با خود می‌گویند: فردا بروم و حساب این را برسم. در فلان روزنامه فلان حرف را به من زده، و من بروم جوابش را بدهم و پدرش را دربیاورم. آن شخص هم نظیر این را می‌گوید. عجب! او این حرف را زده است؟ حالا می‌دانم با او چه‌کار کنم! تمام دنیا و روز و شب به این مطالب می‌گذرد. نه خواب دارند و نه بیداری، همیشه کابوس می‌بینند!

امّا شما لحاف را بر سر می‌کشید و با آرامش و بی‌خیال تا صبح می‌خوابید و باید به زور بیدارتان کنند. (نه‌اینکه بی‌خیال به معنای بی‌عار! بلکه به معنای اطمینان، آرامش، پشت و پناه داشتن، جای پای محکم داشتن) به انسان آرامش می‌دهند. انسان به وظیفه‌اش عمل می‌کند، به تکلیفش عمل می‌کند. تکلیف می‌گوید: اینجا این را انجام بده و می‌رود. اینجا انجام نده و نمی‌رود. هرکس هم هر چه می‌خواهد هر چه بگوید. دنیا بگوید: آقا! چرا به این راه نرفتی یا بگوید: چرا رفتی، جواب می‌دهد: به دنبال کار خود برو.

نی صفا می‌ماندش نی لطف و فر ❊❊❊ نی به سوی آسمان راه سفر

لذاست که فقط باید از معصوم تبعیت کرد؛ چه پیامبر باشد و چه امام علیه‌السّلام و یا آن شیعه‌ای که امام هادی علیه‌السّلام می‌فرماید: او به این مرتبه [از تقوا و عصمت] رسیده است. و امّا بقیهٔ [افراد] خطا و لغزش در آنها محتمل است.

امیدواریم که خداوند متعال، ما را در زیر سایهٔ ولایت از همهٔ خطرات محفوظ بدارد و آنچه مدّ نظر اولیاء دین و رهبران ما بوده است به حول و توفیق و عنایت ولیّ‌اش در ما متحقّق بگرداند و از این فتن آخر الزمان ما را محفوظ و مصون بدارد.

اللّهمّ صلّ علیٰ محمّد و آل محمّد